



حکایت غرب شناسی

دلا، دلالتِ خیرت کنم به راهِ نجات
مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

بر این باورم که در جریان تحلیلهای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... نه تنها از توجه به «قصه گرایش به افراط و میل به تفریط» بی نیاز نیستیم که باید از آن به عنوان بنیادی ترین عامل بهره گیریم، که پیشرفتهایمان، واپس رفتنهایمان، صلحهایمان، پیروزیهایمان و شکستهایمان، جمله معلول افراطهایمان است و نتیجه تفریطهایمان! شیفتهگیهایمان نسبت به غرب، و نیز غرب ستیزیهایمان از این قاعده و این قانون مستثنی نیست: از قاعده و قانون افراط و تفریط...

بر اساس همین قاعده و همین قانون است که یکچند اعلام می‌داریم:

«ایرانی اگر بخواهد به ترقی و پیشرفت دست یابد و به خوشبختی و سعادت برسد باید از موی سر تا ناخن پا فرنگی بشود!»^۱ و یکچند چنین اظهارنظر می‌کنیم که: «سعادت و ترقی در گرو ستیز با غرب است!» یا چنین دیدگاهی است که گاه روشنفکرانه از «غرب‌زدگی بسان طاعون‌زدگی و سن‌زدگی»^۲ سخن می‌گوییم و گاه چونان باورمندان در فرنگی به چشم «خلاف مذهب» می‌نگریم و خاطره آب کشیدن ظرف و کاسه و استکان فرنگی را تجدید می‌کنیم. پیداست که در آن نگرش و براساس آن دیدگاه، شیفته غربیم و ستاینده ارزشهای غربی و ستیزنده با سنتهای ملی و مذهبی خود، و در این نگرش و بر بنیاد این دیدگاه، شیفته سنتهای ملی و مذهبی خویشیم و ستاینده این سنن و ستیزنده با غرب و سنن و ارزشهای غربی، یعنی که گاه در آن سوی افراطیم و گاه، در این سوی تفریط؛ همان حکایت مباحات به فسق و فروختن زهد!

۱.۱ جهل و بیراهی

□ بزرگترین عارضه افراط و تفریط، در عالم نظر، جهل و بی‌خبری است، و در عالم عمل، افتادن به بیراهی و گمراهی... شیفتهگان غرب، لیلی خود را مجنون صفت می‌نگردند و غیر از خوبی او نمی‌بینند و لاجرم از دیدن کاستیها و ارزشهای منفی آن فرومی‌مانند، چنانکه شیفتهگان سنت نیز از یاد می‌برند که دنیا دیگرگون شده است و سنتهای دیگر متناسب با این دیگرگونی باید. آنان چشم بر ارزشهای مثبت سنت‌های ملی و دینی فرومی‌بندند، و اینان از دیدن ارزشهای مثبت در فرهنگ غرب فرومی‌مانند و بدین سان هیچ یک به شناخت درست و دقیق نمی‌رسند: شیفتهگان غرب از شناخت درست و دقیق سنتهای

اولین سمینار غرب‌شناسی تحت عنوان «روش شناخت فرهنگ، اندیشه و تمدن مغرب زمین» از جانب گروه غرب‌شناسی مرکز پژوهشهای بنیادی معاونت پژوهشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در دهم اردیبهشت ماه سال جاری در سالن جلسات مرکز با حضور اندیشمندان، محققان و دانش پژوهان برگزار گردید.

هدف از سمینار فوق، تبیین روش و راهبردهای پژوهش صحیح در اندیشه‌های بنیادین غرب با عنایت به اهمیت مسئله شناخت فرهنگ و تمدن مغرب زمین و لزوم پژوهش در ساختارهای سیاسی - اجتماعی، فرهنگی، فلسفی و ادبی دنیای غرب و نیز تحلیل و بررسی ارتباط و اثرات آن بر مسائل فرهنگی و اجتماعی کشور بوده است. حسب میانی تحقیق و پژوهش، سخنرانان در ارائه دیدگاههای خود آزاد بوده و آراء و عقاید آنان در این سمینار، لزوماً رای گروه غرب‌شناسی مرکز پژوهشهای بنیادی نیست.

مرکز پژوهش‌های بنیادی - وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

۱. چه کرده‌ایم؟ شیفتهگی، ستیز

فعل «کرده ایم، به قول علمای دستور زبان، فعل ماضی نقلی است، یعنی فعلی که از گذشته آغاز شده و همچنان تا زمان حال ادامه دارد. برخورد ما با غرب و رفتار ما در زمینه ارتباط با غرب هم بدان سان که از روزگاران پیش آغاز شده، تاکنون، یعنی تا روزگاری که درانیم به همان صورت و سان ادامه دارد.^۳ آن برخورد و آن رفتار هم چیزی نیست جز: شیفتهگی، و ستیز. این شیفتهگی، و این ستیز، همواره دوروی سکه بوده است. بدین معنا که شیفتهگی، نسبت به غرب، ملازم ستیز یا سنت‌های ملی و دینی بوده است و ستیز با غرب، ملازم شیفتهگی نسبت به سنت‌ها... که حکایت ما حکایت افراط است و تفریط، و نه داستان اعتدال و میانه‌روی. ما در عالم سخن، طرفدار اعتدال و میانه‌روی هستیم و در عالم عمل یا اهل افراطیم، یا اهل تفریط، یا به فسق مباحات می‌کنیم، یا زهد می‌فروشیم و هم‌زمان با حافظ و نه همدل با او شعار می‌دهیم که:

ملی و مذهبی خود محروم می‌مانند، شیفتگان سنت به شناخت درست و دقیق غرب نائل نمی‌گردند. نتیجه این شناخت‌های نادرست و غیر دقیق - که در واقع شناخت محسوب نمی‌گردد - انتخاب روش‌هایی است در عمل (= روش‌های عملی) که حاصلی جز تخریب و ویرانگری و در نتیجه ثمری جز دریغ و افسوس نمی‌تواند داشت.

۲.۱. حکایت بی‌بندوباری

□ بی‌خبری از ارزش‌های مثبت فرهنگ غرب، فرهنگی که جهان را متحول ساخته و زیر نفوذ خود گرفته است، همواره باوری نادرست در پی داشته است: این باور که فرهنگ غربی عبارت است از یک سلسله بی‌بندوباری موسوم به آزادی و در نهایت یک سلسله آزادی در روابط زن و مرد، یعنی یک رشته آزادی‌های جنسی و لاغیر؟! و افسوس که در این باور، بسیاری از فرهیختگان ما با مردم نافرهم‌خسته عامی مشترک‌اند! و به گونه‌ای از «آزادیها» سخن می‌گویند که تو گویی آزادی جز «آزادی‌های جنسی» نیست و دروغا که این کز فهمی و بی‌خبری موجب شده است تا در نظر بسیاری از مردم ما «فرد اکمل» آزادی، «آزادی جنسی» به‌شمار آید و به اعتبار اصل «اطلاق مطلق بر فرد اکمل»، هرگاه از آزادی سخن در میان آید ذهن‌ها متوجه آزادی‌های جنسی گردد! و حتی کار به جایی رسد که برخی گمان برند که سد پیشرفت ما همانا سد عدم آزادی‌های جنسی است و تا این سد را از سر راه برنداریم به پیشرفتهایی که غربیان بدانها نائل شده‌اند، دست نخواهیم یافت. و پیداست که نتیجه این باور شرکت کردن در یک مسابقه بی‌بندوباری خواهد بود به قصد ویران کردن سد پیشرفت! آخر منبع اطلاعات بسیاری از ما فیلم‌های سینمایی آنچنانی و فیلم‌های ویدیویی آنچنانی تر بوده است کوس. آری، یکی از آزادی‌های غربی، آزادی‌های جنسی است، آن هم نه بی‌حساب و کتاب، آن سان که می‌بنداریم و آن سان که به ما فهمانده‌اند. نیز تمام غربیان غرقه دریای شهوات نیستند که هنوز هم شمار خانواده‌های پای بند به اصول اخلاقی در غرب کم نیست. اگر به راستی غرب چیزی نیست جز یک سلسله بی‌بندوباری، و غربیان جز مشتکی غرقه دریای شهوات نیستند این همه پیشرفت، این همه صنعت، و این همه دانش از کجا پدید آمده است؟ شنیده‌اید که برخی از مفسران دیوان حافظ، این شاعر بزرگ را در هیأت زندگی لایبالی که غرقه دریای مستی و بی‌خبری است تصویر می‌کنند و از این الفاظ جز معنای ظاهری آنها در نظر ندارند! در آیین تفسیر این مفسران، حافظ در هیأت سیاه مستی حرفه‌ای - که معتاد و مبتلای الکلی است - ظاهر می‌گردد؛ سیاه مستی که جام باده اش بر کف است و از بام تا شام کاری جز باده گساری ندارد! اما آیا شخصیتی این سان لایبالی و بی‌بندوبار آن همه دانش و بینش تواند داشت، و خالق این همه اثر هنری - که غزلهای آسمانی اوست - تواند بود؟! به هوش باشیم که اگر در فرهنگ غرب جنبه‌هایی منفی هست، بیش از آن جنبه‌های مثبت هست، و به هوش باشیم که شرکت در مسابقه بی‌بندوباری ره به جایی نمی‌برد و توفیقی در پی نخواهد داشت. درخت غرب، بار دانش گرفت و آن همه ثمر داد و تا درخت ما بار دانش نگیرد - به قول حکیم بزرگ ناصر خسرو - چرخ نیلوفری را به زیر نتوانیم آورد و به کاروان دانش و فرهنگ و تمدن جهانی نتوانیم پیوست، و چه سنجیده و بلند است سخن حکیمان حکیم ناصر خسرو که:

درخت توگر بار دانش بگیرد

به زیرآوری چرخ نیلوفری را

... آری دانش غرب، صنعت غرب، و نظم و نظام جامعه غرب واقعیت‌هایی است غیر قابل انکار، این نظم و انضباط که همراه است با گونه‌ای روابط انسانی، بویژه آنگاه که با بی‌دانشی، عقب‌ماندگی و بی‌نظمی و مع‌الاسف، با

گونه‌ای روابط غیر انسانی - که نتیجه قهری بی‌نظمی و عقب‌افتادگی و بی‌دانشی است - مقایسه گردد بی‌گمان، مقایسه‌کننده را بدین نتیجه می‌رساند که: جوامع غربی، مدینه‌های فاضله، یا ناکجاآبادهایی هستند که فیلسوفان در طول تاریخ در اندیشه تحقق آن‌ها بوده‌اند و بدیهی است که این نتیجه‌گیری با توجه به اصل نسبت راست و درست نیز هست. به یاد دارم که مرحوم حسینعلی راشد، آن اندیشمند^۴ و واعظ نیکو خصال و اخلاقی، زمانی برای معالجه چشمانش به اروپا سفر کرد و چنان تحت تأثیر نظم و انضباط و روابط انسانی آن دیار قرار گرفت که در بازگشت قصیده‌ای سرود در توصیف آن دیار که دو بیت آن چنین است:

در اروپا افق عالی انسان دیدم

مدنیت را تابان و درخشان دیدم

آن مدینه که فلاطون به تمنایش بود

من در آن قاره مشهود و نمایان دیدم

بدین ماجرا از دو دیدگاه می‌توان نگریست: از دیدگاه منفی، و از دیدگاه مثبت. نگرش از دیدگاه منفی، نگرنده را بدین نتیجه می‌رساند که غرب، چنان فریبنده است که حتی «راشد» را هم می‌فریبد! و نگرش از دیدگاه مثبت، این حقیقت را روشن می‌سازد که در غرب ارزش‌های مثبت و مطلوب کم نیست؛ ارزش‌هایی غیر قابل انکار؛ ارزش‌هایی که صاحبان آنها هم - ظاهراً - چندان راغب نیستند تا «دیگران» از آنها خبر یابند، که سودشان در این بی‌خبری است! البته «مدینه‌ای که فلاطون به تمنایش بود»، مسلماً چنانکه باید در غرب هم تحقق پیدا نکرده است،^۵ اما با توجه به نسبت امور و با توجه به مقایسه‌ای که مطرح شد حق با مرحوم راشد است، که او - به گمان من - از یک سو در کار نقد جامعه‌ای بوده است که خود در آن به سر می‌برده و از کاستیهای آن در رنج بوده است، و از سوی دیگر همانند حکمای خودمان از فزایی گرفته تا سهروردی و دیگران در آرزوی آن بوده است تا این مدینه جاهله به مدینه فاضله بدل گردد...

۳.۱. داستان هویت ستیزی

□ بی‌خبری از ارزش‌های مثبت سنت‌های ملی و مذهبی نیز همانند بی‌خبری از ارزش‌های مثبت فرهنگ غرب، در روزگار ما نتایجی سخت منفی به بار می‌آورد و به اتخاذ روش‌های عملی ویرانگرانه می‌انجامد. مقصود من از «سنت»، در اینجا، معنایی گسترده‌تر از معنای متداول آن است، معنایی که تمام عوامل سازنده «هویت ما» را در برمی‌گیرد. از این دیدگاه است که می‌توان هم از جشن نوروز و مهرگان، و سده، و نیز از جشن مبعث و میلاد بزرگان دین سخن گفت، هم از سنت شعر، سنت موسیقی، سنت معماری و سنت‌هایی دیگر از این دست سخن در میان آورد و اهمیت هر یک از آنها را گوشزد کرد، که هر یک از این سنتها، از نوروزمان و مهرگانمان، تا شعر و موسیقی و معماریمان در حفظ «ما به عنوان ما»، یعنی در حفظ هویت ما نقشی بنیادی دارند. و چنین است که فراموشی هر یک از این سنن و پشت کردن به هر یک از آنها به معنی فرو ریختن ستونی و بنیادی از هویت ماست؛ هویتی که می‌توانیم بدان ببالیم و در این جهان پراشوب بران تکیه کنیم؛ هویتی که بار آمده از فرهنگی گرانسنگ، شعر و ادبی که مانند، موسیقی اصیل، معماری سرشار از حیات و هنر، و آیین‌هایی سراسر شور و حال و جنبش و حرکت.... اما اگر این هویت و این فرهنگ هویت‌ساز، چنانکه باید معرفی نشود و صاحبان آن چنانکه باید آن را نشناسند، انگیزه‌ای در دفاع از آن نخواهند داشت و نسبت بدان بی‌اعتنا خواهند ماند؛ همچنین اگر معرفی، مغرضانه صورت گیرد و به جای نمودن نقطه‌های قوت بسیار آن، بر معدود نقطه‌های ضعف آن انگشت نهند و

بفهمانیم زبان و ادب و دانش و فرهنگ بیگانه را در خدمت زبان و ادب و دانش و فرهنگ خود می‌نهند. تحقق این امر، چنانکه بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم به معنای «عاشق» نیاز دارد، آنان که این زبان و این ادب را نیک آموخته‌اند و نیک می‌شناسند و عاشقانه بدان مهر می‌ورزند. ادای این تکلیف ملی از عهده «کاسبانی» به نام معلم ادبیات ساخته نیست، واماندگانی رانده از همه جا، و دریغ که هرچه زمان می‌گذرد شمار این «کاسبان وامانده» افزون می‌گردد و از شمار آن «عاشقان متعهد» کاسته می‌شود...^۷

۲) درحوزه موسیقی

آواهایی گوش خراش و فریادهایی ناهنجار نام‌ساز و آواز و موسیقی می‌گیرد، آن هم درجایی که نغمه‌های ملکوتی، و آواهای آسمانیش «جان را به سرابده اسرار برد»، که به قول عارفی از سده هفتم، به نام سعدالدین حموی:

دل وقت سماع بوی دلدار برد
جان را به سرابده اسرار برد
این زمزمه مرکبی است مروح تو را
بردارد و خوش به عالم یار برد

وقتی به اهمیت موسیقی در تعلیم و تربیت می‌اندیشیم و وقتی به یاد می‌آوریم که آن موسیقی ملکوتی که اکنون، گاه روشنفکرانه مورد نقد طنزآمیز هم قرار می‌گیرد! چه بزرگانی در فرهنگ و تمدن ایران زمین پرورده و اینک این موسیقی مدرن ناهنجار و گوش آزار عصب خراش چه مردانی می‌پرورد!

اندوهی ژرف و تأسفی عمیق سراسر وجودمان را فرا می‌گیرد. افلاطون فیلسوف بزرگ همه زمانها در کتاب معروف خود جمهوری می‌گوید: تأثیر موسیقی در تربیت تا بدان پایه است که اگر موسیقی ملتی تغییر کند در پی آن قوانین اساسی حاکم بر آن ملت نیز تغییر خواهد کرد!

۳) درحوزه معماری و آثار باستانی

معماری ما، همانند خط ما - که يك دنیا هنر در خود دارد - تنها يك علم نیست، علمی است آمیخته به هنر، یا هنری است آمیخته به علم. به برکت این هنر یا این علم قرن‌ها بناها برافراشتیم متناسب با شرایط اقلیمی که در آن زندگی می‌کنیم، متناسب با روحیاتمان، و متناسب با نیازهای گوناگونمان؛ بناهایی که زندگی در آنها لذت بخش بود و معنی واقعی داشت و اینک جای آنها را بیفوله‌هایی موسوم به آپارتمان گرفته است و می‌گیرد! یعنی که در جمجمه معماری نیز تسلیم بی‌قید و شرط معماری بیگانه شده‌ایم؛ تسلیمی اسف انگیز که روند آن همچنان ادامه دارد! من از اهمیت و ارزش این معماری و کارایی آن در این روزگار سخنی نمی‌گویم، که این وظیفه اهل فن است و امیدوارم آنان در این باب آنچه بایسته است بگویند و بنویسند. سخن من در باب ساختمانهایی است که آثار باستانی و میراث فرهنگی نام گرفته است؛ بناهایی گاه بی‌مانند و گاه کم‌مانند که جلوه گاه دانش و هنر و فرهنگ ماست و پشتوانه هویت و شخصیت ما؛ بناهایی که در این سالها و در سالهای پیش، از دست مدرنیسم و از دست بی‌خبری و کزفهمی چه بیدادها که ندیده‌اند و چه ستمها که نکشیده‌اند! یادم نیست کجا خواندم، یا از که شنیدم که به امر جناب ظل السلطان، نور چشم شاه شهید ناصرالدین شاه که منصب حکومت

بدین سان کج فهمی و کج بینی به بار آورند و از مدافعان بالقوه هویت ملی، هویت ستیزانی بالفعل به‌رورند؛ هویت ستیزانی که بر سر شاخ می‌نشینند و نادانسته بن می‌برند و نمی‌دانند که بد به خود می‌کنند و نمی‌دانند که آنچه می‌کنند همانا ویران کردن بنیاد هستی و هویت و شخصیت خویشتن است، و قصه غم انگیزشان همان است که خداوندگار سخن، سعدی، در بوستان فرموده است:

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید
خداوند بوستان نظر کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد می‌کند
نه با من که با نفس خود می‌کند

و من بر آنم که نشینندگان بر سر شاخ و برندگان بن شاخ، نه فقط بد به خود می‌کنند، که نسبت به ملتی بیداد و ستم می‌ورزند و بنیادهای فرهنگ و شخصیت و هویت ملتی را ویران می‌سازند، و چنین است که بی‌خبری و کج‌آموزی و بدآموزی، بیراهی و گمراهی در پی دارد و در عالم عمل منشأ تخریب و ویرانی می‌گردد. بدین ویرانیه‌ها و بدین ویرانگریها، در حوزه‌های مختلف، نگاهی بیفکنیم:

۱) درحوزه زبان و ادب

سخنانی حیرت‌انگیز و بی‌معنا که گاه به سخنان بی‌سر و ته دیوانگان می‌ماند، در کشور فردوسی و نظامی و سعدی و مولانا و حافظ و... و نیز در کشور نیما و سهری و... جای شعرا می‌گیرد و شعر نامیده می‌شود. بزرگان ادب، حتی فردوسی بزرگ، مورد بی‌مهری قرار می‌گیرند. جوانان، آرام آرام با بزرگان ادب و فرهنگ خود بیگانه می‌شوند. در آن سر تاریخ فرهنگ ما فردوسی بزرگ با به‌کارگیری زبان فارسی هرچه می‌خواست و هرچه می‌بایست گفت و ننالید که «زبان فارسی تاب بیان پاره‌ای مفاهیم را ندارد!» و در این سر تاریخ فرهنگمان نویسندگانی چون فروغی - که این زبان و این ادب را نیک می‌دانستند - مفاهیم فلسفی فرنگی را به شیوایی و بدون کمترین احساس نارسایی و محدودیت پروردند و نوشتند و شاهکارهایی چون «سیر حکمت در اروپا» آفریدند و امروز از زبان مدعیانی که تنها آموزگاران در آموختن زبان فارسی مادرشان بوده است می‌شنویم که «زبان فارسی محدود و نارساست!» و کسی نیست که از این بی‌خبران بهر سده چه مایه عمر صرف آموختن متون اصیل ادب و فرهنگ فارسی کرده‌اید که اکنون از نارسایی این زبان سخن می‌گویید؟! در شهر ما - یزد - ضرب المثلی است بدین عبارت: «ببینیم او (= آب) کج است یا نو (= راه آب)؟! مسلماً «او» کج نیست، «نو» کج است و «او» به تبع «نو» کج می‌شود. اشکالی در زبان فارسی نیست. زبان فردوسی و نظامی و سعدی و حافظ رساست. این زبان را هنوز هم نویسندگان و مترجمانی که با آثار ارجمند ادب آن بیگانه نیستند به کار می‌گیرند و دشوارترین مفاهیم فلسفی، علمی و ادبی را بیان می‌کنند. آری چه نیک فرمود مولی علی (ع) که: «انسان، دشمن چیزی است که نمی‌داند» و بدیهی است دوستدار و طرفدار چیزی است که می‌داند. به هوش باشیم که اگر به فرزندانمان زبان و ادب فارسی را - که زبان و ادب خودشان است - چنانکه باید نیاموزیم و در آموزش زبانهای بیگانه به آنان - که البته پس از آموزش زبان و ادب فارسی ضرورت دارد - اصرار ورزیم، دوستداران زبان و ادب و فرهنگ بیگانه می‌پروریم و دشمنان و ستیزندگان با زبان و ادب و فرهنگ خودی! و اگر چنانکه باید نخست به فرزندانمان زبان و ادب فارسی بیاموزیم و سپس زبانهای بیگانه و اهمیت کار را و ارجمندی زبان و ادب خودشان به آنها

در بند. بدین معنا که فیلسوف می‌کوشد تا آزادانه، بدون از هرگونه تقدیر خرد ورزد و بیندیشد و به نتایجی دست یابد؛ نتایجی که از آن به فلسفه تعبیر می‌شود. در برابر، متکلم خرد خود را در خدمت اثبات و نفی مسائلی از پیش تعیین شده قرار می‌دهد و می‌کوشد تا چنان خرد ورزد و چنان بیندیشد که مسائل مورد نظر اثبات یا نفی گردد و همین امر است که خرد او را در بند می‌کند، در بندگونه‌ای تقلید... می‌توانیم تاریخ تفکر و اندیشه را در ایران اسلامی - از این دیدگاه - به دو دوره تقسیم کنیم: دوره خرد آزاد؛ و دوره خرد در بند:

الف) دوره خرد آزاد، همانا دوره تفکر فلسفی است، دوره‌ای که با کندی و فزاینده آغاز می‌شود و با این سینا به اوج خود می‌رسد؛ دوره فلسفه به اصطلاح مشائی. در این دوره خرد آزاد یا خرد فلسفی حکومت می‌کند. این دوره در سده پنجم با ظهور امام محمد غزالی (درگذشته ۵۰۵ ق) و حمله‌های کوبنده و شکننده او به فلسفه و به فیلسوفان پایان می‌گیرد، یعنی خرد آزادی خود را از دست می‌دهد و به خرد در بند (= خرد مقید) بدل می‌گردد و فلسفه در معبد کلام قربانی می‌شود.

ب) دوره خرد در بند، دوره تفکر کلامی است، دوره‌ای است که با غزالی و سنت فلسفه‌ستیزی او آغاز می‌شود و به گونه‌های مختلف ادامه می‌یابد.

حتی اندیشمندی جستجوگر، چون امام فخرالدین رازی که برخلاف غزالی از آزاداندیشی فلسفی بهره‌ها دارد و برخلاف غزالی نه فیلسوفان را تکفیر می‌کند، و نه حتی آنان را بدعت‌گذار می‌خواند، نمی‌تواند خرد خود را یکسره از بند و زنجیری که غزالی بر پایش نهاده است رها سازد و جستجوگرهای آزاد فلسفیش سرانجام اسیر بند و زنجیر کلام می‌گردد و حاصل کارش رنگ کلامی می‌گیرد و به خدمت کلام درمی‌آید...^۸ و به هر حال این خرد در بند به صورت میراث فکری - فلسفی در طول زمان، تا روزگار ما باقی می‌ماند و منشأ احکام یک سویه جزمی می‌گردد. به گمان من بنیاد فلسفی و نظری هرگونه ستیز و هرگونه شیفتگی را نیز باید در همین ماجرا بازجست؛ در ماجرای به بند کشیده شدن خرد؛ در ماجرای پشت کردن به خرد آزاد و روی بر تافتن از تفکر فلسفی و دل نهادن به اندیشه کلامی و پیروی کردن از خرد در بند. خرد در بند یا خرد کلامی است که اعلام می‌دارد یک چیز یا خوب است یا بد؛ خدا یا شیطان، حد وسطی در کار نیست؛ و چنین است که در برخورد با «غرب» و در برخورد با «سنت»، یا «شیفتگی» به بار می‌آید یا «دشمنی و ستیز»؛ یا حکم می‌شود که «باید از موی سر تا ناخن با غربی شد»، و یا اعلام می‌گردد که «غرب زدگی، طاعون زدگی است»، یعنی که افراط، یا تفریط، و نه اعتدال که حاصل خرد آزاد است و از خرد در بند جز افراط و تفریط انتظار نمی‌توان داشت.

۲. چه باید کرد؟ تلاش برای شناخت

باسخ دادن بدین پرسش نه کار آسانی است، نه کاری است که از دست یک تن برآید. تنها می‌توان به سهم خود در جست‌وجوی راه تلاش ورزید. مجموعه تلاش‌هاست، تلاش‌های منطقی، که نتیجه مطلوب به بار می‌آورد. هدف، شناخت غرب است. باید در راه تحقق این هدف تلاش ورزید. در پی انقلاب مشروطیت، شیفته‌وار به غرب روی آوردیم و شیفتگیها ورزیدیم، و در پی انقلاب اسلامی، سرسختانه با غرب ستیزیدیم و بدینانه و دشمنانه از غرب روی برتافتیم، یعنی به شیوه دیرین خود یکجند افراط ورزیدیم و یکجند تفریط،

اصفهان داشته، یک روزه چهل بنای دوران صفوی در اصفهان ویران گردیده و پس از او ظل السلطانها از این سنت ننگین پیروی کردند و دریفا که همچنان پیروی می‌کنند. ویران‌سازی حمام بی نظیر عهد شاه سلیمان، در روزهای آخر فروردین ماه گذشته در اصفهان، جلوه‌ای است از پیروی از این بدعت نامیمون و از این سنت ناهسنه! برآن نیستم تا از بی‌مهربایی که نسبت به میراث فرهنگی و آثار باستانی خود ورزیده‌ایم و همچنان می‌ورزیم سخن بگویم که قصه‌ای است دراز و دردآلود؛ قصه‌ای از غصه‌های آنان که بدین فرهنگ و بدین میهن می‌اندیشند و امیدوارند بیش از پیش بدانها و به حفظ آنها توجه شود، اما می‌خواهم توجهتان را به دو نکته مهم جلب کنم: نکته اول آنکه: اگر به ارزش فرهنگی و ملی این آثار نمی‌اندیشیم و بر این باور نیستیم که این آثار از هویتمان حکایت می‌کند، دست کم به ارزشهای اقتصادی آنها توجه کنیم و به یاد داشته باشیم که جهانگردان برای دیدن این آثار می‌آیند، نه دیدن بزرگ راهها که خودشان کم ندارند و کم ندیده‌اند؛ نکته دوم آنکه: ببینیم که فرنگیان، آنان که دیناری بیهوده صرف نمی‌کنند و معمولاً ما به دست آنها نگاه می‌کنیم با این گونه آثار چه کرده‌اند. نگاهی به شهرهای کهن فرنگستان، مثل رم، ونیز، لندن، پاریس و... گویای این حقیقت است که آنان رفتاری جز رفتار ما با آثارشان نداشته‌اند و آثار ارجمند به اصطلاح باستانیشان و میراث گرانبقدر فرهنگیشان، تناقضی با مدرنیسمشان نداشته است. دوستی می‌گفت: در ایالت تگزاس آمریکا قلعه فکسنی کوچکی است، بازمانده از سرخپوستها. آمریکاییان محافظان بسیاری برای حفظ و نگهداری این قلعه گمارده‌اند و با آب و تاب از باستانی بودن آن سخن می‌گویند؛ و ما نه به مسجد قدیمی رحم می‌کنیم، نه به کشت کهن، و نه به گورستان قدیمی که خود موزه‌ای است ارجمند... جمله را ویران می‌کنیم! بگذارید با گزارش عبرت‌آموزی دیگر به این بخش از سخنانم پایان دهم. شنیده‌ام که جای جای در کشورهای اسکاندیناوی، مثلاً در حیاط یک مدرسه، یا در فضایی از یک ساختمان اداری یا مسکونی سنگها یا صخره‌هایی است به نام «Kulle»، سنگهایی که اگر اینجا در میهن ما بود دو - سه ضربه تیغه بولدوزر کارش را می‌ساخت و از حیاط مدرسه و فضای ساختمان به دیار عدمش می‌فرستاد!

این سنگها با حرکت یخچالها در دورانهای پیش از تاریخ به آن دیار آمده و اینجا و آن جا منزل گزیده و اینک مردم اسکاندیناوی از این سنگها به عنوان میراث تاریخی خود محافظت می‌کنند؛ و بسا که نقشه‌های ساختمانها را به خاطر حفظ این سنگها تغییر می‌دهند؛ چنانکه در دیگر کشورهای پیشرفته تمام این کارها را تا جابه‌جایی یک اثر باستانی، برای جلوگیری از ویرانی آن انجام می‌دهند؛ کجاست آن دل عبرت‌بینی که خاقانی آنرا مخاطب قرار می‌داد و می‌سرود: «هان ای دل عبرت‌بین، از دیده عبر کن هان!»

باری قصه، دردناک و دراز است و هویت ستیزی ما محدود به همین موارد نیست. در دیوار گواه این ستیزه‌گری است و این چنانکه گفته آمد معلول بی‌خبری از ارزش سنتهاست چنانکه غرب ستیزیمان هم حاصل بی‌خبری از ارزشهای اصیل و مثبت فرهنگ غربی است. از آن سو، غرب شیفتگی و سنت شیفتگی هم معلول بی‌خبری است و این هر دو - این شیفتگی و آن ستیز - در نهایت جلوه‌ای است از افراط و تفریط، و افراط و تفریط حرکتی است دور از خرد آزاد، برخاسته از گونه‌ای جزم و یقین و تقلید و به بار آمده از خرد در بند...

۴.۱. خرد آزاد، خرد در بند

□ شنیده‌اید که فلسفه را فرزند خرد آزاد می‌دانند و کلام را زاده خرد

ایران را می بینم، و از سویی غروب خورشید درخشان این فرهنگ را می نگرم و سترون شدن فرهنگی زاینده را. امیدوارم سخنانم را ایران گرای مبالغه آمیز نخوانید و به اصطلاح احساسات ناسیونالیستی به شمار نیاورید که اگر به دیده انصاف بنگرید سخنانم را جز بیان واقعیت نخواهید یافت. بگذارید ارجمندی و گرانسنگی فرهنگ ایران را از زبان کسی بازگویم که او را معمار بنای فرهنگ اسلامی در روزگار معاصر خوانده اند. از زبان علامه محمد اقبال لاهوری، شاعر پارسی گوی شبه قاره هند (پاکستان) کسی که به قول خودش به زبان فارسی به او الهام می شد.^۱ علامه اقبال می گوید:

«اگر از من بپرسید بزرگترین حادثه تاریخ اسلام چیست، بی درنگ پاسخ می دهم: فتح ایران؛ چرا که اعراب با فتح ایران به فرهنگی گرانسنگ دست یافتند؛ فرهنگ عظیم اسلامی حاصل برخورد تفکر سامی و اندیشه آریایی است.... اگر فرهنگ ایران نبود فرهنگ اسلامی ناقص می شد.... اعراب با فتح ایران به همان موفقیتی دست یافتند که رومیان با فتح یونان...»^۲

برخورد اندیشه آریایی و سامی در بخارا، بخارای شریف - که لقب قبه الاسلام گرفت - یعنی در پایتخت نژاده ترین و ایرانی ترین سلسله های ایرانی پس از اسلام رخ داد و فرهنگ پویا و شکوهمندی پدید آمد که آنرا فرهنگ اسلامی ایران، یا فرهنگ ایران اسلامی باید خواند؛ همان فرهنگ که به تخفیف، فرهنگ اسلامی خوانده شود؛^۳ همان فرهنگ که روزگاری دراز بزرگترین فرهنگ بود و فرهنگ مسلط بر جهان؛ همان فرهنگ که در آن خرد آزاد معنی داشت و حاکمیت و به همین سبب آن همه بالید و آن همه پوید؛ همان خرد که حکیم بزرگ بزرگوار، فردوسی سخنان بی مانند خود را با اشاره به آفرینش آن از سوی خردآفرین آغاز می کند: «به نام خداوند جان و خرد» و در آغاز کتاب بی مانند خود - شاهنامه^۴ - فصلی را به ستایش آن اختصاص می دهد تا بگوید بدون خورشید خرد، جهان ما جهان تاریکیهاست، بنگرید:

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد
ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دست گیرد به هر دو سرای
از او شادمانی ازویت غم است
ازویت فزونوی ازویت کم است
کسی کو خرد را ندارد زبیش
دلش گردد از کرده خویش ریش
از او بی به هر دو سرای ارجمند
گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری
تو بی چشم شادان جهان نسپری

آری، برگرفتن بند و زنجیر از دست و پای خرد نخستین و مهمترین راهی است که باید در پیش گیریم و در پرتو خورشید خرد آزاد - که تفکر فلسفی به برکت آن پدید می آید و کمال می یابد - راه خود را در تاریکیها بازیابیم. این است نخستین پاسخی که بدین پرسش می توان داد:

۲.۲. طی کردن راهی طی شده

دومین پاسخ من بدین پرسش که: چه باید کرد؟ آن است که: باید راهی طی شده را پیمود؛ راه طی شده غربیان در جریان خاورشناسی (= استشرق).

و اینک خسته از افراطها و فرسوده از تفریطها بدین نتیجه رسیده ایم که: نه شیفتگی، شناخت به بار می آورد، نه ستیز و دشمنی، و برآیند تا دوران شیفتگی، و دور از ستیز و دشمنی به شناخت راست و درست غرب دست یابیم.... تشکیل این سمینار و سمینارهایی از این دست چنین شناختی را نوید می دهد و من از خدا به دعا می طلبم که تشکیل این سمینار و تکرار در تشکیل آنها - مثل همیشه - از گونه افراطهایی نباشد که بناگزی تفریط در پی خواهد داشت.... باری اکنون برآنم که بدین پرسش - که «چه باید کرد؟» - دو پاسخ می توان داد:

- بازگشت به خرد آزاد
- طی کردن راهی شناخته شده

۱.۲. بازگشت به خرد آزاد

گفتم که آن همه دشواری، و روی کردن به آن همه افراط و تفریط، که از جمله عوارض آن «شیفتگی» و «دشمنی» است، همانا از «خرد در بند» به بار می آید و آن همه کژفهمی و بیراهی نتیجه پشت کردن به خرد آزاد و دور شدن از اندیشه فلسفی است. در فرهنگ ما عمر تفکر آزاد و دوران حکومت دموکراتیک خرد آزاد پس کوتاه بوده است و دیری است که ما میان خود و تفکر آزاد فلسفی دیوار فاصله ها کشیده ایم و در تمام زمینه ها از یک پشتوانه تفکر جدی و آزاد فلسفی بی بهره ایم و طبیعی است که در این راه و بدین سبب زیانها کرده ایم و اگر این سنت، سنت فاصله گرفتن از تفکر فلسفی و بی بهره ماندن از خرد آزاد همچنان ادامه یابد زیانها خواهیم کرد: زیانهای جبران ناپذیر. این زیان تنها به قصه غرب شناسی محدود نمی گردد و غرب شناسی ما را به غرب شیفتگی، یا به غرب ستیزی بدل نمی سازد، بلکه زبانی است گسترده در تمام زمینه ها: در سیاست، در اقتصاد، در ادب و هنر و در.... فی المثل دیوار سرد فاصله میان ادبیات ما که بزرگترین سرمایه هنری و معنوی ماست، و تفکر فلسفی، موجب شده است تا ادبیاتمان یکسره به ورطه الفاظ درافتد و از پویندگی و زاینندگی بازماند؛ و ادبایمان از این پرسش، به گونه ای جدی و قطعی غافل ماند که: اساساً دانش و هنری می توان یافت که پشتوانه فلسفی نداشته باشد؟ آری چنین است چنین پشتوانه هنر سترگ و ارجمند فردوسی، مولوی، نظامی، سعدی، حافظ و... فلسفه زاینده و پوینده آنهاست. چنین است جمله هنرها که به هر حال از فلسفه ای خاص نشأت می گیرند و چنین است هر دانشی، بویژه دانشهای انسانی و اجتماعی که بی پشتوانه فلسفی و بدون تکیه بر خرد آزاد اصالت نخواهند داشت. نگاهی - فی المثل - به جامعه شناسیمان، روان شناسیمان، مردم شناسیمان، اقتصاددانان و... مدعای ما را به اثبات می رساند. به یاد آوریم که شکوفایی فرهنگمان در دوره اسلامی، در سده چهارم، یعنی روزگاری که آنرا عصر زرین فرهنگ اسلامی ایران خوانده اند، روزگار آزاد فکری بود و عصر تفکر فلسفی، و عهد خرد آزاد؛ روزگاری که فارابی ها، ابن سیناها، و ابوریحان ها پرورد، و رودکی و فردوسی را به وجود آورد؛ روزگاری که هرچه از آن دور شدیم و از ویژگی برجسته و پویای آن - که همانا حکومت خرد آزاد است - فاصله

گرفتیم فرهنگمان بیشتر و بیشتر از زاینندگی و پویندگی بازماند و خرد آزادمان بیشتر و بیشتر به بند کشیده شد و دوران دراز و تیره حکومت خرد در بند آغاز گشت. من هرگاه آن روزگار را، روزگار حکومت خرد آزاد را، عصر زرین فرهنگ اسلامی ایران را، به یاد می آورم هم احساس غرور می کنم هم احساس تأسف و اندوهی ژرف، تأسف و اندوهی دریافتنی و ناگفتنی (= یدرک و لا یوصف)؛ چرا که از سویی شکوه و اصالت و عظمت فرهنگ گرانسنگ

طی کردن راههای طی شده، گاه مقلدانه صورت می گیرد، و گاه محققانه. من از طی کردن محققانه راهی طی شده سخن می گویم. غربیان نیز، خود در جریان خاورشناسی - چنانکه خواهیم دید - پاره ای از راههای طی شده پیشینیان ما را پیمودند، اما سخت محققانه و آگاهانه. وقتی باخترسی و باخترشفتگی - چنانکه دیدیم - نتیجه ای ندارد و دقیق تر بگویم نتایجی منفی به بار می آورد، آیا راهی جز باخترشناسی (= استغراب!) باقی می ماند؟ و آیا برای رفتن این راه طی نشده، جز پیروی آگاهانه و محققانه از شیوه آنانکه راهی مشابه را طی کرده اند (= استشراق) گزیری هست؟ بر آن نیستم تا به تفصیل از تاریخ خاورشناسی سخن بگویم؛ بلکه بر آنم تا نگاهی بیندازم به سیر خاورشناسی تا مگر سرمشق ما در باخترشناسی قرار گیرد.

خاورشناسی، به طور کلی، به دو دوره کلی تقسیم می شود: دوره اول، از جنگهای صلیبی تا سده نوزدهم میلادی؛ دوره دوم، از سده نوزدهم به بعد: الف) دوره اول، از جنگهای صلیبی، یعنی از حدود سده پنجم هجری قمری، یا حدود سده یازدهم میلادی آغاز می شود و تا سده نوزدهم میلادی ادامه می یابد. در این دوره انگیزه های جدی در زمینه شناخت شرق، بویژه مسلمانان در غربیان پدید آمد. این شناخت، البته، ابعاد مختلف داشت: ابعادی که شناخت آنها به یک بررسی همه جانبه نیاز دارد. از لحاظ فرهنگی، دوجنبه یا دو بعد سخت مورد توجه ماست:

یک) زبان آموزی (دو) ترجمه آثار علمی و فلسفی

یک) زبان آموزی: فرنگیان در جریان برخورد با مسلمانان، رفته رفته به عظمت فرهنگ و تمدن اسلامی پی بردند و دانستند که چه آثار گرانقدر و بی مانندی در زمینه فلسفه و دانشهای گوناگون در این فرهنگ پدید آمده است؛ دانشهایی که سخت بدان نیازمندند. بنابراین برای آگاهی از این دانشها و انتقال آن به زبانهای اروپایی به زبان آموزی پرداختند؛ آموختن زبانهایی که آثار فرهنگی اسلامی بدانها نوشته شده است: نخست، زبان عربی، و سپس زبان فارسی، و در این راه، برآستی، به جان کوشیدند: که نه تجربه ای در این راه و در این کار بود، نه معلمی تا از او بهره گیرند، نه کتابی که از آن سود جویند. آن چه بود سخت کوشیشان بود و همتشان: همت ورزیدند و سخت کوشیدند و توفیق یافتند و هر دو زبان را آموختند. و ما امروز با وجود آن همه کلاس و کتاب و روش آموزشی فلان و بهمان جان می کنیم و زبان نمی آموزیم!

در زمینه زبان آموزی فرنگیان از یک سو و عظمت فرهنگ و تمدن اسلامی از سوی دیگر حکایتی شنیدنی از استاد گرانمایه دکتر مهدی محقق شنیدم که اکنون به نام خود ایشان در اینجا نقل می کنم. استاد از سندی عبرت آموز و حیرت انگیز سخن گفتند که تاریخ کتابت آن سال ۱۶۰۰ یا ۱۶۲۰ میلادی است و در یکی از کتابخانه های انگلیس موجود است. سند سخنان اسقفی است که از جمله معلمان زبان عربی بوده است. ماجرا چنین است که جماعتی از اطراف و اکناف جهان مسیحیت جمع می شوند تا سخنان اسقف را بشنوند و از او زبان عربی بیاموزند. اسقف، نخست، فرهنگ اسلامی را می ستاید؛ همان فرهنگ که در شکل گیری و در تکامل آن فرهنگ ایران نقشی بنیادی داشته است؛ نقشی که از زبان علامه محمد اقبال لاهوری بیان شد.

اسقف در ستایش فرهنگ اسلامی می گوید: بدانید که بزرگترین فرهنگ و تمدنی که تاکنون بر بسط خاک پدید آمده است همانا فرهنگ و تمدن اسلامی است، سپس می افزاید: اگر می خواهید آقا شوید و صاحبان این فرهنگ نوگر

شما گردند باید زبان عربی را به خوبی بیاموزید که تمامی آثار علمی و فلسفی در این زبان موجود است.^{۱۳} با آموختن زبان عربی به جهانی از دانش و حکمت دست خواهید یافت. بدانید که کتابها و متون سخت متعدد و متنوع است و نیز بدانید که دست یافتن بدانها هم بسیار سهل است، از آن رو که مسلمانان کمترین ارزشی برای میراث فرهنگی خود قائل نیستند!! به همین سبب می توانید با پرداختن کمترین وجه به بهترین کتابها دست یابید!! و دریفا که سخن اسقف یکسره حقیقت است؛ حقیقت ناب! و تو گوئی ما نابود کردن و از دست دادن میراث فرهنگی خود را وظیفه شرعی و ملی خود می دانیم! نسخه های خطی خود را به ثمن بخش می فروشیم؛ آثار باستانی خود را ویران می سازیم؛ شخصیت های فرهنگی خود را تحقیر می کنیم و... شرح این هجران و این خون جگر را به وقتی دیگر می گذارم.... به هر حال آنچه اسقف گفت و آنچه اسقفها گفتند راست بود و فرنگیان شنیدند و به کار بستند و بیدار شدند و ما همچنان در خواب بودیم و در خواب مانده ایم...

(دو) ترجمه آثار: فرنگیان، در پی زبان آموزی، دست به ترجمه آثاری زدند که اسقف از آنها سخن می گفت. یعنی آثار ارجمند فرهنگ و تمدن اسلامی را از زبان عربی و فارسی به زبان لاتین و دیگر زبانهای اروپایی برگرداندند و در این کار ضرورتها و نیازهای خود را در نظر گرفتند و گنجینه ای از آثار بی مانند علمی و فلسفی به دست آوردند و در این کار درست راه طی شده ما را پیمودند؛ چرا که قرنها پیش از این در فاصله نیمه دوم قرن دوم هجری قمری تا نیمه دوم قرن چهارم - که در فرهنگ اسلامی از آن به عصر ترجمه تعبیر می شود - آثار فلسفی و علمی یونان، ایران، و هند به عربی ترجمه شد و در ظهور رنسانس اسلامی در قرن چهارم و نیز قرن پنجم سخت مؤثر افتاد. این ترجمه ها در مرکز خلافت، بغداد صورت گرفت و آثار ارجمندی پدید آمد، اما در مرکز حکومت سامانیان، در بخارا، زادگاه زبان و ادب فارسی و محل تولد فرهنگ اسلامی ایران، آنجا که شکوه و عظمتش و شکوفایی فرهنگی با بغداد پهلو می زد این ترجمه ها مطلوب نیفتاد. به همین سبب فارابی، متفکر بزرگ اسلامی ایران مأمور شد تا آثار فلسفی را دوباره ترجمه کند و بدین سان اثری ارجمند و بی مانند در بخارا پدید آمد و دریغ که این اثر به همراه آثار ارجمند دیگر در جریان سوختن کتابخانه عظیم سامانیان از میان رفت؛ کتابخانه ای عظیم که این سینا با اعجاب و تحسین از آن یاد می کند و تصریح می کند که در آن کتابخانه کتابهایی دیدم که پیشتر نام آنها را هم نشنیده بودم...^{۱۴} و اینک ما سخت نیازمندیم که راه طی شده غربیان را در ترجمه آثار علمی و فلسفی در نورددیم و در این راه چنانکه آنان عمل کردند هوشمندانه عمل کنیم و آنگاه در این کار توفیق خواهیم یافت که:

اولاً، زبان، ادب و فرهنگ خود را نیک بدانیم.

ثانیاً، از یاد نبریم که این همه را به قصد خدمت به فرهنگ خود انجام می دهیم و نباید از سنتهای ارجمند خود غافل بمانیم، چنانکه آنان خدمت به فرهنگ خود را از یاد نبردند و از سنتهای خود غفلت نورزیدند و در انتقال ارزشهای فرهنگیشان به جوانان نشان کوتاهی نورزیدند و نمی ورزدند و در این راه از بهترین روشها سود جستند و سود می جویند. تأمل کنید! مثلاً وقتی می خواهند کودکان و جوانان نشان را با یک اثر هنری - فی المثل بینوایان - آشنا کنند، به گونه ای که هرگز گرد فراموشی بر آن ننشیند کاری می کنند که آن اثر با وجود آنان بیامیزد و به قول حافظ با شیر اندرونشان می کنند تا اگر قرار شد به در شود جز با جانیشان به در نشود:^{۱۵} کارتونی مناسب کودکان و نوجوانان از آن تهیه می کنند؛ کارتونی مناسب جوانان از آن فراهم می آورند؛ فیلم سینمایی از آن می سازند؛ در کتابهای درسی مطرح می کنند؛ آثرا به گونه ای روان و آسان خلاصه می کنند، و سرانجام اصل اثر را به بهترین وجه در اختیار خواننده قرار می دهند و چنین است که مردمی فرهیخته، آشنا با فرهنگ خود و در نتیجه مدافع و حافظ فرهنگ خود تربیت می شوند؛ اما ما چه می کنیم؟! به

توجه کردن بدانچه گفتیم و از پرداختن به هر دو جنبه، سنت گرای معقول و نوگرایی معقول، گریزی نیست. افراط و تفریط و ورزیدن چنان گذشته، دست در دامن شیفتگی یا دشمنی و ستیز زدن نه فقط - چنانکه تجربه نشان داده است - کارساز نیست، که سخت مخرب نیز هست و نتایجی اسف بار می آورد و زیانهای جبران ناپذیر. به خرد آزاد بازگردیم و دست در دامن خرد آزاد زنییم که راه این است و به زیر آوردن چرخ نیلوفری و بر رفتن به سوی چرخ نیلوفری هم از این راه ممکن است....

■ ■ زیر نویس ها:

● گفتنی است که سخنان من در این بخش (= چه کرده ایم) با سخنران پیشین، جناب دکتر طباطبائی به گونه ای شکفت انگیز هسان است و همدلی و همزبانی من با ایشان در این زمینه، حیرت انگیز، که - به قول کلیم کاشانی - در جریان سخن گفتن بر بنیاد ذهنیت ها و اندیشه های مشترک از این گونه تواریخ گزیر و گزیری نیست:

۱. ایلای علاج «توارده» نمی توانم کرد مگر زبان به سخن گفتن آشنا نکم... این سخن معروف مرد دانشمندی است چون تقی زاده.
۲. این حکایت را در کتاب «غرب زدگی جلال آل احمد می توان خواند. غرب زدگی - البته - در گرما گرم غرب شیفتگی رژیم پیشین نوشته شده است.
۳. نگارنده در این باب تحت عنوان «ماجرای پایان ناپذیری در شعر حافظ» بحث کرده است. رک: یادنامه استاد دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات طرح نو.
۴. مرحوم راشد افزون بر نیم قرن پیش رساله ای نوشت تحت عنوان «دو فیلسوف شرق و غرب» (ملاصدرا و انیشین) که حکایتگر ژرف اندیشی، اندیشمندی و دقت نظر اوست.
۵. برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب، تحلیلی از مدینه فاضله افلاطون به دست می دهد و در پایان نتیجه می گیرد که اگر چنین جامعه ای تحقق می یافت، حداکثر جامعه ای بود شبیه جامعه ای که هیتلر و موسولینی در تحقق آن تلاش می ورزیدند.
۶. من در جایی دیگر از اهمیت آیین های ایرانی سخن گفته ام. رک: اسلام و آیین های ایرانی، کیهان فرهنگی، نوروز ۱۳۷۴.
۷. تعریف من از «معلم عاشق»، معلمی است که جز معلمی «نخواسته است کار دیگری بکند» و تعریف از «معلم کاسب»، معلمی است که جز معلمی «نخواسته است به کار دیگری پردازد»! و از بد حادثه اینجا به پناه آمده است!
۸. من حکایت خواندنی و دلنشین جستجوگرهای فخر رازی را در کتاب «قرب الانتشار فخر رازی (چاپ انتشارات طرح نو) نوشته ام.
۹. وقتی از اقبال می پرسند: «چرا به زبان فارسی شعر می گوید»، پاسخ می شنوند: «به زبان فارسی به من الهام می شود».
۱۰. این سخنان از مجموعه سخنان پراکنده علامه اقبال، ترجمه دکتر محمد ریاض، چاپ مؤسسه مطالعات ایران و پاکستان در اسلام آباد است. من این سخنان را بارها گفته ام و بارها نوشته ام و اینک بار دیگر می گویم و می نویسم تا مگر آنان که از عظمت فرهنگ ایران و از نقش سازنده آن در شکل گیری فرهنگ اسلامی غافلند یا در این زمینه تعافلی می کنند به خود آیند و از سر انصاف بنگرند.
۱۱. نگارنده در باب این فرهنگ و نیز در باب تولد زبان فارسی در بخارا بحث کرده است. رک: مجله شبان، شماره ۱۰ و ۱۱.
۱۲. حکیمی بزرگ و کتابی بزرگ که بازشناسی این هر دو، در این روزگار، از ضروریات فرهنگی ماست و دریغا که در این باب نیز تا چه مایه ناگامیم و کز فهمیم، یا چه مایه تعافلی می ورزیم!
۱۳. تمام مسلمانان، حتی ایرانیان آثار علمی و فلسفی خود را به زبان عربی می نوشتند و چنین بود که گنجینه ای بی مانند در این زبان پدید آمد؛ گنجینه ای که اسقف با اعجاب و تحسین از آن یاد می کند. پس از زبان عربی، می توان گنجینه ای بی مانند در زبان فارسی سراغ کرد، حتی در برخی از سرزمینهای اسلامی، که اسلام از راه ایران بدانها وارد شد، مثل شبه قاره هند، نقش درجه اول از آن زبان فارسی است.
۱۴. ابن سینا پس از معالجه یکی از شاهزادگان سامانی به این کتابخانه راه یافت و از آن بهره ها برد. وی توصیفی غرور آفرین و تأسف انگیز از این کتابخانه به عمل آورده است. رک: ترجمه تاریخ حکمای قطعی، شرح حال ابن سینا؛ نیز: چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، مقاله طب.
۱۵. حافظ می فرماید:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم

با شیراندرون شد و با جان به در شود

تحقیر بزرگانمان برمی خیزیم؛ آثارشان را با مدرنیسم مغایر می یابیم و مخل پشرفت تشخیص می دهیم؛ کتابهای درسی را از این آثار پاکسازی می کنیم و به همین سان فعالانه و دلسوزانه اقدامات مفید دیگری انجام می دهیم؛ و با این شیوه جوانانمان را در برابر تهاجم فرهنگی کاملاً آماده می سازیم! مدافعانی که نه فردوسی را می شناسند، نه مولانا را، نه سعدی را، نه حافظ را...، نه ابن سینا را، نه ملاصدرا را... و آن وقت - مثلاً - وقتی مصاحبه کننده رادیو، یا تلویزیون از جوانان می پرسد: مولانا کیست؟ پاسخ می شنود نمی دانیم، یا پاسخ می شنود «درویش بوده»، یا حداکثر عالمانه ترین و آگاهانه ترین پاسخی که دریافت می کند این است که: شاعر بوده، همین! و چون می پرسد: ملاصدرا کیست؟ در میان انبوه پاسخهای منفی (= نمی دانم!) می شنود: «مثل اینکه قصاب بوده»! این پاسخ هوشمندانه معلول آگاهی پاسخ دهنده از این معناست که گوشت فروشی عریض و طولی در خیابان ملاصدرا دایر است که هر روز مردم برای دادن کوبین و گرفتن و خریدن گوشت در آنجا صف می کشند!... به قول قدما «با سرسخن آیی» و حکایت غرب شناسی را به آخر رسانیم. گفتیم که برای پیمودن راه طی شده خاورشناسی، در زمینه باخترشناسی هم آگاهی از زبان و ادب و فرهنگ ضروری است، هم تربیتی فرهنگی که باخترشناس ما چنان خاورشناسان خدمتگزار صدیق و صادق فرهنگ خود باشد و ضمن شناخت درست و دقیق باختر، فرهنگ خود را، و سنتهای ارجمند خود را از یاد نبرد؛ نه نوگرایی و غرب شناسی او را از گرایش معقول به سنتها بازدارد، نه گرایش به سنتها دست و پای او را در کار نوگرایی و غرب شناسی ببندد. می گویند «نیکلسن»، مولانا شناس بزرگ انگلیس، چنان عاشق ایران بود و چنان شیفته فرهنگ ایران که چون او را در کنگره نخستین بزرگداشت فردوسی (سال ۱۳۱۳ خورشیدی) به ایران دعوت نکردند! از شدت تأثر و اندوه گریست؛ و می دانیم و می بینیم که آقای «پوپ»، ایران شناس آمریکایی، چنان عاشق ایران و عاشق قلب ایران یعنی اصفهان بود که وصیت کرد او را در کنار زاینده رود به خاک سپارند و اینک آرامگاه او کنار پل خواجو قرار دارد. من تردید ندارم نه «نیکلسن» فراموش کرده بود که فرزند کشور خویش است و خادم فرهنگ میهن خود، نه آقای «پوپ»، و نه آنان که چنین شیفتگی و چنین عشقی از خود نسبت به ایران و فرهنگ ایران بروز نداده اند.... آری چنین است و باید چنین باشد.... سخن را با ابیاتی از قصیده پیام ایران، سروده شاعر بزرگ و ایران دوست فرهیخته ملک الشعراء بهار به سر می برم. بهار خردمندانه در این قصیده هم اهمیت سنتها را باز نموده است، هم اهمیت علم و دانش و نوگرایی را:

بهوش باش که ایران ترا پیام دهد

ترا پیام به صد عز و احترام دهد

ترا چه گوید؟ گوید که خیربینی، اگر

به کار بندی پندی که باب و مام دهد

نسیم صبح که از سرزمین ما گذرد

زخاک پاک نیاکان ترا سلام دهد

به یاد عشرت اجداد توست هر نوروز

که گل به طرف گلستان صلاهی عام دهد

تو پای بند زمینی و رشته ای است نهان

که با گذشته تو را ارتباط تام دهد

نگویم که به سخوان خاک خورده بنام

عظام بالیه کی رتبت عصام دهد؟!

به علم خویش بکن تکیه و به عزم درست

که علم و عزم ترا رتبت و مقام دهد

ولی زسنت دیرین متاب رخ، زیراک

به ملک، سنت دیرینه احتشام دهد

هر راهی برگزینیم و هر پاسخی بدین پرسش بدهیم که «چه باید کرد؟» از